علل پیدایش خاندان نایب حسین در کاشان

آریان پور

پیش از هر کار ببینیم چرا یک خاندان ایرانی برای طغیان بر علیه دولت وقت قد برافراشت و مخالفت با دولت مرکزی را به قیمت خون و رنج و فداکاری خرید؟چرا در طی نیم قرن شکنجه‏ها کشیده و در مقابل آزارها رسانید بارها بی‏سروسامان شد و در عوض‏ خانمانها برهم زد بسیار کشت و سرانجام خود کشته شد.

آیا اینها از این شورش‏ها و این فتنه‏ها و آشوبها و این ماجراجوئی‏ها و جانبازی‏ها لطف و لذتی داشتند.مسلم است که هیچ موجود زنده از زد و خورد و عذاب و مشقت احساس‏ آسودگی و خوشی نمیکند.پس چه شد که این خاندان براحت و سعادت خود پشت پا زده‏ با حکومت‏های وقت درافتادند؟موجب اصلی این امر چه بود؟

برای کشف ریشه شورش نایب حسین کاشانی باید تا دوره نادر شاه افشار به عقب‏ رفت،میدانیم نادر شاه برای تحکیم سلطنت خود تصمیم به فرونشاندن آتش انقلابات و اختلافات سراسر ایران گرفت و در این راه از هیچ اقدامی فروگذار نکرد.

لرستان یکی از مناطق اصلی شورش و هرج و مرج بود در بین عوامل منازعات و آشوبهای‏ لرستان به نفاق و مشاجره که بر سر ریاست ایل بیرانوند در سال 1152 قمری که بین دو پسر عمو درگرفته بود و این دو پسر عمو هریک طرفدارانی داشتند که برای بسط قدرت خود و تسلط بر تمام قبیله دائما"با یکدیگر مبارزه میکردند حکام نادر شاه برای تأمین امنیت‏ آنحدود یکی از دو پسر عمو را بنام هاشم بیگ با اتباعش از لرستان کوچاند و بفلات خشک‏ و سوزان کاشان تبعید کرد.

این مرد که به شجاعت و پهلوانی شهره بود در اقامتگاه نامأنوس جدید به اتفاق‏ کسان خود حرفه پرزحمت گازری را پیشه کرده و بشیوه عیاران خود را مسئول دانست که از محتاجان و ضعفای کاشان یاری و حمایت کند از اینجهت یکروز در دل مردم رخنه کرد و از سرشناسان محل شد.

سه چهار نسل گذشت زمان سلطنت ناصر الدین شاه قاجار نایب هاشم چهارمین نسل‏ نیز مانند پدران خود گازری میکرد و با صداقت و صفا و زور بازو دسترنج روزانه خود را هرگاه‏ که به مظلومین یا محتاجین برمیخورد در اختیار آنها میگذاشت یقین است این رویه همیشه‏ خواستار فراوان داشته و دارد و روزبروز باعث محبوبیت نایب هاشم میشد.در آن ایام‏ ظل السلطان فرزند ناصر الدین شاه قاجار حکمران اصفهان و توابع زوجه‏ای از تهران گرفته‏ بود و مأمورینی برای حمل جهیزیه او به تهران فرستاده از تهران جهیز را حمل و به کاشان‏ که راه منحصر بفرد اصفهان در آنزمان بود وارد میشوند تا از آنجا به اصفهان منتقل کنند. در آنزمان ساربانان و قاطرچیان دولتی مخصوصا"در چنین مواقعی برای خود حقوق و نفوذ زیادی قائل بودند بهر شهر و دیاری که میرسیدند بی‏پروا مستی و شرارت میکردند.

حاملین جهیز عروس ظل السلطان هم در کاشان بجان خلق افتادند.اهالی کاشان‏ که براست یا دروغ به بزدلی معروفند عکس العملی غیر از تضرع و زاری نمیتوانستند نشان‏ بدهند.

لیکن گازرگردزاده که هنوز آداب و سنن جوانمردانه ایلاتی نیاکان خود را حفظ کرده‏ بود طاقت نیاورد چون چهارپاداران مست و لا یعقل از بازار میگذشتند.نزدیک کاروانسراهای‏ معروف به گبرها دکان عطاری بود که پسر 16 ساله‏ای بجای پدر که به نماز جماعت رفته‏ بود نشسته بود.از دیدن پسر جوان خوشگل دیگ طمع آنها بجوش آمد و پس از گفتگو با پسر که فکر میکرده آنها قصد خرید دارند پسر را دعوت به کاروانسرای وزیر که محل اقامت‏ قاطرچی بود مینماید.

البته پسر حاضر نمیشود و آنها هم بی‏پروا پسر را از دکان پائین کشیده و با خود میبرند هرچه پسر گریه و زاری میکند در دل سنگ آنها اثر نمیکند.و مردم بازار هم از ترس‏ برای رهائی پسر از چنگ قاطرچی اقدامی نمیکنند.

تصادفا"عبور این جمع از مقابل دکان گازری نایب هاشم بود وقتی گریه و التماس پسر را مشاهده میکند نزد آنها رفته و زبان بملامت آنها گشوده و از آنها درخواست میکند که‏ دست از پسر بردارند و او را رها کنند.در این ضمن پسر به دامن نایب هاشم برای خلاص‏ خود چسبیده و تضرع میکند.

هر چه نصیحت میکند و بخواهش و تمنی میخواهد پسر را از چنگ آنها خلاص کند نفس گرم‏ او در آهن سرد قاطرچی‏ها اثر نمیکند و آنها با کارد و قمه به نایب هاشم حمله و تهدید میکنند که از سر راه آنها برود ناچار گازرگرد،هم چوب گازری خود را از دکان برداشته و یک تنه با آنها درافتاد چنان زد و شکست که چهارپاداران پسر را رها کرده و سروپای شکسته به‏ کاروانسرای خود میروند و از ترس در را بروی خود می‏بندند.

مختصر اینکه این عمل جوانمردانه و شاخ و برگی که بر آن پیچیده باعث شد که گازر بینوا مغضوب میشود اول قضیه معکوس از طرف قاطرچی به حاکم کاشان گزارش میشود.حاکم‏ نایب هاشم را احضار و پس از تحقیق معلوم حاکم میشود که قاطرچی‏ها قصد ناموس‏ پسر جوانی را داشته‏اند او ناچار به مداخله شده و جمعی هم از کسبه که شاهد جریان بودند نزد حاکم گواهی میدهند در نتیجه حاکم نایب هاشم را مرخص و به شکایت قاطرچی‏ها ترتیب‏ اثر نمیدهد.قاطرچی‏ها باالاجتماع به تلگرافخانه که تازه در کاشان تأسیس شده بود میروند و به وسیله وزیر ظل السلطان بعرض ظل السلطان میرسانند که یکی از لوطی‏های کاشان‏ قصد دستبرد به جهیزیه عروس داشت ما جلوگیری کردیم در نتیجه چند نفر از ما مجروح‏ شدیم که قادر به حرکت هم نیستیم و نسبت به شخص حضرت اقدس والا ظل السلطان هم‏ فحاشی و اسائه ادب کرده و چون از نزدیکان حاکم کاشان است از او طرفداری میکند.

مراتب باستحضار ظل السلطان والی مقتدر جنوب ایران میرسد فورا"برای عظمت‏ مقام خود تلگرافا"به حاکم کاشان دستور میدهد شخصی که نسبت به قاطرچی‏ها اهانت‏ کرده باید به شدیدترین وجهی کشته شود.نایب هاشم بی‏خیال در بازار مقابل حمام خان‏ عبور میکرده که مأمورین حکومتی او را احاطه کرده و بنزد حاکم میبرند.حاکم هم علیرغم‏ خود و به حکم المأمور معذور به عمله غلاط و شداد وامیگذارد و شبانه طنابی بر گردن‏ او پیچیدند و دو دژخیم از دو سوی مخالف چندان کشیدند تا گازر ناکام با بدترین وجهی‏ جان داد.

نایب حسین از این ستم بزرگ با خبر شد و بخیال اینکه برادرش در حکومتی‏ محبوس است از سر خشم و از ترس جان خود گلدسته‏های مرقد حبیب ابن موسی علیه السلام‏ را که در مجاور خانه او بود سنگر نمود و آزادی برادر خود را میخواست سه روز در گلدسته‏ها یکه و تنها میماند که زنهای کاشان برای او نان و آب میرساندند و در محاصره مأمورین حاکم‏ بوده تا اینکه خبر کشتن برادر خود را می‏شنود ناچار شبانه حلقه محاصره را شکسته و باتفاق‏ یکی از بستگان خود به نزد شاه میرزا که آنهم از وضعیت ناراضی و در یکی از کوههای گلدسرک‏ برجی ساخته و در آنجا اقامت داشت میرود.این آغاز شورش بود که قریب پنجاه سال‏ بطول کشید و از زمان ما شا اله خان فرزند ارشد نایب حسین وسعت و شدت بیشتری یافت‏ حکومت‏های وقت بجای رسیدگی بدادخواهی‏های این خانواده پیاپی قشون به کاشان فرستادند نهان و آشکار برای نابودی آنها کوشش کردند آشکار است که شورشیان از جان گذشته هم روزبروز متحدتر و نیرومندتر میشدند تا جائیکه دولت مرکزی تاب مقابله با آنان نماند عاقبت وثوق الدوله‏ رئیس الوزراء وقت با خدعه و با وعده خدمات مهم مملکتی به آنها تأمین جانی داد. ما شا اله خان هم به اعتماد میثاق رئیس الوزرا با پانصد سوار به تهران آمد سواران او را بیرون آمد مهمانان را استقبال کرد،چون‏ پشت سر ما کامیونهای سربازها رسیدند،ناصر نگاهی کرد و بیک و دو نفر از آدمهای خود دستور داد که زود بروند یک و دو آهو بزنند عده زیاد است آنها رفتند و یک ساعت و نیمی‏ نکشید که دیدیم یک آهو و یک قوچ زده‏اند معلوم شد شکار در آن صفحات فراوان است. اول کسی که با من حرف زد مرحوم سهراب خان‏ شوهر خواهر ناصر خان بود که از تهران مرا می‏شناخت،گفت معلوم می‏شود که‏"خیلی‏ گاه حرکت کرده‏اید؟"فهمیدم که می‏گوید خیلی زود...همینکه وارد چادر شدیم، دیدم که توی چادر مثل یک سالن مبله است. طاقچه دارد،و خیلی مجلل است.ابتهاج‏ السلطان بعد از یک ساعت از سرلشکر خواهش‏ کرد که ما سه نفر را تنها بگذارید،ایشان‏ بیرون رفتند،دستور داد به آدمهاتان بگوئید تا یک ساعت هیچکس را به درون چادر راه ندهند بمن گفته بود که کمیسیون خیلی محرمانه است‏ نباید کسی بفهمد حتی سرلشکر جهانبانی.

به ناصر خان تذکر محرمانه بودن را داد و گفت:چون شما در تهران مخالفینی دارید اگر خبری درز بکند آنها شما را در روزنامه‏ها هو خواهند کرد،مخصوصا"احمد فرامرزی را نام برد و دو سه تن دیگر را...کمیسیون‏ یک ساعت طول کشید و ما درخواستهای ناصر خان را گوش کردیم،صورت مجلس نوشتیم، وقتی بیروم آمدم دیدم عده‏ای دارند تیراندازی‏ می‏کنند،مرا هم شرکت دادند،قبلا"تخم‏ مرغ و پوکه فشنگ می‏گذاردند،برای من یک‏ دانه سیگار اشنو گذاردند که از تفصیل‏ تیراندازی می‏گذرم.همینقدر می‏نویسم که‏ با برنو آن یک نخ سیگار را زدم،خسرو خان‏ از تعجب داشت شاخ درمیآورد.جوابی که‏ دادم آنهم بماند.

بعد از آنکه تیراندازی تمام شد. ایستادند چند نوع عکس گرفتند،این عکس‏ که ناصر و خسرو مرحوم محوی و مرحوم حکیمی‏ و پسرش و نیز پسر جهانبانی را نشان می‏دهد و من بفاصله سه نفر از خسرو(بعد از حکیمی‏ و واعظزاده و پسر حکیمی)ایستاده‏ام و در اول صف قرار دارم.یادگار آن روز است. بعد از آنکه کمیسیون محرمانه پایان یافت مرحوم‏ سپهبد جهانبانی هرچه کرد که بلکه از چگونگی‏ سر در بیاورد نتوانستم حرفی بزنم،برای‏ آنکه ابتهاج السلطان تأکید اکید کرده بود. حالا که 32 سال از آن می‏گذرد برای آنکه در دل تاریخ بماند یادداشت کردم.

شهر ری منزل دادند و ماشا اله خان باتفاق چند نفر از خاصانش با اعزاز تمام او را به خانه‏ وثوق الدوله در قلهک بردند.اما چند روز بیشتر نگذشت که وثوق الدوله ناجوانمرد مهمان‏ را از سر سفره ناهارخانه خود بزندان و از آنجا به چوبه دار تسلیم کرد.